



شهید قاسم سلیمانی

شهید سیدمحسن نصرالله

شهید ابوبهی العقینس

شهید مصطفی چمران

شهید اوارو دو آنبلی

شهید حسن شاطری

شهید صن پترانی مقدم

شهید حسین همدانی

شهید محسن فقریزاده

شهید صیاد شیرازی

شهید محسن حججی

شهید سیدمصطفیار حکیم

شهید عمار مغنیه

شیخ ابراهیم زکرائکی

دکتر رمضان عبدالله

سردار ابراهیم محمزهاده

ما اهل استان خوزستان، شهرستان ایذه هستیم. برادر بزرگم، سید یارمحمد، هجدهم شهریور ماه سال ۶۵ در منطقه دارخوین شهید شد. بنده آن زمان هفت سال داشتم.

کنون شش برادر و سه خواهر هستیم و تنها چیزی که از برادر بزرگم به یاد دارم، مهربانی‌ها و عطوفتی است که با خانواده، فامیل، همسایگان و حتی غریبه‌ها داشت. او فردی متدین و متعهد بود.

به خاطر دارم، با وجود این‌که کم‌سرم و سال بودم، بر روی حجاب من تأکید داشت که روسری‌ام همیشه سرم باشد. آن زمان وقتی با دوستانم در کوچه بازی می‌کردم، یکی از دوستانم که هم‌سن خودم بود، روسری نداشت. برادرم آمد و در حال رد شدن از کنار ما در کوچه ایستاد و به دوستم گفت: «برو روسری‌ات را سر کن و بیا تا من یک هدیه به شما بدهم.» دوستم با ذوق به خانه رفت و روسری سرش کرد و برگشت. برادرم نیز سگمای از جیبش درآورد و به‌عنوان هدیه به او داد.

شخصیت مهربانی بی‌بدیل

وقتی با بچه‌های فامیل مثل دختر دایی و بقیه هم صحبت می‌کردم، آن‌ها هم همین موضوع را می‌گفتند که «ها وقتی سید یارمحمد را می‌دیدیم، همه می‌ترسیدیم کسه یک وقت موهامیان بیرون نیاشد.» چون به همه می‌گفت: «همیشه باید حجاب داشته باشید.»

آن زمان بنده سن زیادی نداشتم و اختلاف سنی ما زیاد بود، اما آن مهربانی‌اش هنوز هم که هنوز است برایم تکرار نشده و من هنوز هیچ‌کس را در زندگی‌ام به مهربانی شهید یارمحمد ندیده‌ام. برادرم سید یارمحمد پسری مهربان بود و در جای خود شوخ‌طبعی هم داشت. با این‌که جدیت لازم را هم داشت، ولی اصلاً بداخلاق نبود. مهر و محبتش هم برای همه بود. نسبت به فامیل و خانواده و نسبت به پدر و مادرم‌ان مهربان بود و از هر لحاظ هوای خواهران و برادرانش را داشت.

یاد می‌گرفت و یاد می‌داد؛ تعهد به دانش و آموزش

آن‌زمان ما تازه از روستا به شهرستان آمده بودیم و شهید به‌خاطر رفاه حال خانواده از شهرستان ایذه به شهرستان اهواز برای کار می‌رفت. وقت برای کار کردن به اهواز می‌رفت، همان‌جا با مسجد آشنا شد و احکام دینی و مسائل شرعی را یاد می‌گرفت. وقتی هم به روستا یا به شهر مان برمی‌گشت، آن چیزهایی را که در زمینه نماز و احکام شرعی یاد می‌گرفت، به فامیل و خانواده آموزش می‌داد. شهید همیشه قرآن را قرائت می‌کرد و تلاوت قرآن را داشت.

توجه به مسائل دینی و اعتقادی

دوران کودکی شهید سید یارمحمد مقارن با زمان انقلاب بود. خانواده ما، هم پدرم و هم بقیه اعضا، اهل دین و متدین بودند و الحمدلله پشت ولایت فقیه ایستاده بودند. پدرم در زمان امام‌خمنتی(ره) از ایشان حمایت می‌کرد و به‌طور جدی با دیگران درباره این



شهید به مسائل دینی و اعتقادی توجه ویژه‌ای داشت و همان‌طور که گفتم، سعی می‌کرد همه مسائل و احکامی را که یاد می‌گرفت، به اطرافیانش نیز آموزش دهد. او بر نماز و روزه تأکید زیادی داشت و همیشه می‌گفت: «هماز ستون دین است و باید به آن اهمیت داد.»

معلم اخلاق خانواده

شهید سید یارمحمد نه تنها برای خودش، بلکه برای خانواده‌اش نیز یک معلم اخلاق بود. مادرم تعریف می‌کرد که در سحرهای ماه رمضان، وقتی شهید بیدار می‌شد، کسی را برای آماده کردن سحری صدا نمی‌زد. بلکه خودش سحری را آماده می‌کرد و حتی اگر مادرم بچه شیرخوار داشتم، شیر بچه را هم آماده می‌کرد تا مزاحم استراحت مادرم نشود. او با این کارهای کوچک اما پراهمیت، نشان می‌داد که چقدر به خانواده و آسایش آن‌ها اهمیت می‌دهد.

برادرم همیشه خانواده را تشویق می‌کرد که اهل نماز و روزه باشند و مسائل دینی را به‌طور جدی پیگیری کنند. او با رفتار و گفتارش، الگویی بود برای همه ما. تصویری که از برادرم در ذهن دارم، سجاده اوست و این‌که همیشه در حال تلاوت قرآن بود. حتی وقتی در خانه بود، صدای تلاوت قرآنش فضای خانه را پر می‌کرد و آرامش خاصی به همه می‌داد.

لقمه حلال و پایبندی به ارزش‌ها

پدر و مادرم با این‌که سواد آن‌چنانی نداشتند، اما بر روی لقمه حلال و مسائلی مثل عفت و حیا بسیار حساس بودند. آن‌ها به‌صورت قلبی و عمیق پشت ولایت فقیه بودند. اگرچه شاید نمی‌توانستند به‌صورت علمی این موضوع را بیان کنند، اما در عمل، پیرو واقعی ولایت فقیه و مخالف سرسخت رژیم پهلوی بودند. این مسئله قطعاً در تربیت فرزندانشان، به‌ویژه شهید، تأثیر بسزایی داشت.

شهید در نوجوانی در مراسم دینی مدرسه، محله و مسجد شرکت فعال داشت. او در مسجد صاحب‌الزمان



شهادت یک اتفاق نیست، یاداش یک عمر زندگی مجاهدانه است. انتخابی در خور مقام انسانیت یک انسان است که وقتی در دوره‌ای «با مرگ، یا شهادت» قرار می‌گیرد، با انگشت نهدان بر نشاگرگ مسیر شهادت، به زیباترین یاداش ممکن دست می‌یابد. یاداشی که هر کس شایستگی دریافت آن را ندارد. چرا که این انسان بصیر می‌توانست همچون دیگران باشد و چشمانش را بر حقایق بیننده و پایانی عادی به رنگ مرگ داشته باشد، اما آن‌قدر روشن و نورانی زندگی کرد که همان بصیرتش، راه جوادانگی ابدی را برایش باز نمود.

واژه «شهید» دیگر تنها یک لقب و شهرت برای شناساندن او نیست، بلکه ردای لیاقتی است که خواننده خود بر تن او پوشانده، تا همان‌طور که متمایز زیسته بود، انگشت‌نمای فرشتگان و کروبیان گردد و خداوند بر او مباهات کند.

سید یارمحمد موسوی، نشانی از رفت خداوند در وجود خود داشت. او هم بازوی اقتصاد خانواده بود و هم معلم اخلاق و اعتقادشان. اما دل‌بستگی‌اش به خانواده و مهربانی بی‌مثلش نسبت به آن‌ها، توانست راه شهادت را برایش سد کند. او پنهان‌های برای زمین‌گیر شدن و فرگرتگی بال‌های پروازش نشد. سید بهروز موسوی نیز برادر بزرگ‌ترش را الگوی اوج‌گرفتن خود قرار داد و چه زیبا به برادر شهیدش پیوست.

این هفته، صنعه فرهنگ مقاومت روزنامه کیهان با اعظم سادات موسوی گورابی، خواهر این دو شهید بزرگوار، به گفت‌وگو نشستیم است. در این گفت‌وگوی خواندنی، او از خاطرات، آرمان‌ها و زندگی مجاهدانه برادران شهیدش سخن می‌گوید. شما را به خواندن این گفت‌وگوی تأثیرگذار دعوت می‌کنیم تا بیش‌تر با عمق ایثار و فداکاری این شهیدان بزرگوار آشنا شوید و ببینید که چگونه شهدا، حتی پس از شهادت، در زندگی ما حاضر و زنده‌اند.

سیدمحمد مشکات‌الممالک

روایت خواهر شهیدان سید یارمحمد و سید بهروز موسوی از برادران شهیدش

عطوفتی که نشان از آسمانی بودنشان داشت

ارادت به شهدا

طبق شنیده‌هایم، بیشتر دوستان برادرم کسانتی بودند که بعدها به درجه رفیع شهادت نائل آمدند. یکی از هم‌زمانش شهید مراد مرامی بود که در کنار شهید یارمحمد به شهادت رسید. همچنین شهید داود معنایی و شهید جوادالائر سید نصرالله موسوی از دیگر کسانی بودند که با شهید در ارتباط نزدیک بودند. این دوستی‌ها و همراهی‌ها نشان می‌دهد که شهید در میان کسانی زندگی می‌کرد که همگی عاشق دفاع از وطن و ارزش‌های اسلامی بودند.

شهید به ولایت فقیه اعتقاد راسخ داشت و پشتیبان واقعی آن بود. این اعتقاد نسه تنها در پشت‌باله، بلکه در عمل او نیز مشهود بود. خانواده ما نیز از هر نظر پشتیبان ولایت فقیه هستند و حاضریم جانمان را نیز بر این راه فدا کنیم. شهید پشتیبان ولایت فقیه، پیرو امام‌خمنتی(ره) و مخالف سرسخت رژیم پهلوی بود. اگر در این دوران هم حضور داشتیم، مطمئناً با توجه به عشق و ارادتتی که همه خانواده ما به رهبری دارند، او نیز از هر نظر پشت ولی‌فقیه زمانمان می‌ایستاد.

تحصیلات و تلاش‌های اجتماعی شهید

در مورد تحصیلات شهید اطلاعات دقیقی در دست نیست، اما با توجه به این‌که در روستا زندگی می‌کردیم، اگر تحصیلاتی هم داشت، احتمالاً در حد دوره راهنمایی بود. شهید برای راه‌یابی حال خانواده خیلی زود وارد محیط



که بچه بودم، با کشش از در هال وارد شدم. شهید که نشسته بود، به من گفت: «آن‌جا که ایستاده‌ای پایین هست، برو بالای پذیرایی.» من متوجه منظور او نشدم و حرکت کردم که به سمت پذیرایی بروم. اطرافیان مرا متوجه کردند که شهید منظورش این بود: «گفتش را دربارم.» این خاطره کوچک نشان می‌دهد که شهید چقدر به آداب و مسائل حتی جزئی توجه داشت.

توجه‌بای شهید؛ تأکید بر حجاب و مسائل دینی

برادرم یارمحمد همیشه بر مسئله حجاب و مسائل دینی تأکید داشت. او نماز و روزه را بسیار جدی می‌گرفت و به دیگران نیز توصیه می‌کرد که به این فرایض پایبند باشند. حتی در نامه‌هایی که از جبهه برای خانواده و همسرش می‌نوشت، این موضوعات را یادآوری می‌کرد.

وصیت‌نامه رسمی از شهید به جای نمانده، اما جمله‌ای از او دیدم که نوشته بود: «این جنگ تمام می‌شود و روسیاهی‌اش برای کسانی می‌ماند که از این جنگ فرار کردند و برای دفاع حاضر نشدند.» این جمله نشان‌دهنده روحیه مقاومت و مسئولیت‌پذیری شهید است. او با تمام وجود به دفاع از وطن و ارزش‌های اسلامی اعتقاد داشت و این را در عمل ثابت کرد.

امروز وقتی با فامیل و خویشاوندان درباره شهید صحبت می‌کنم، یاد وقتی به سر مزارش می‌روم، بسیاری از کسانی که حتی آن‌ها را نمی‌شناسم، با حسرت و احترام از او یاد می‌کنند. شهید در بیست و چهار سالگی به شهادت رسید، اما در همین سن کم، با تمام فامیل و آشنایان در ارتباط بود و همه او را می‌شناختند. او به همه سر می‌زد و در مشکلات یاری‌شان می‌کرد.

پسر عمویم تعریف می‌کرد که شهید یک کارگاه بلوک‌زنی داشت و بچه‌های فامیل و نوجوانان پسر را جمع می‌کرد تا در آن کارگاه مشغول کار شوند. او نه تنها به آن‌ها کار یاد می‌داد، بلکه تشویق‌شان می‌کرد. بعد از آن‌ها، خود شهید هم موتور داشت و همیشه می‌گفت: «یک دوره در شهر بزنم، شاید کسی از فامیل یا بستگان به شهر آمده و کاری داشته باشد یا مثلاً نیاز به دکتر داشته باشد، تا به او کمک کنم.» این رفتارهای کوچک اما پراهمیت، نشان‌دهنده شخصیت بزرگ و مهربان شهید بود.

در میان طایفه و بستگان ما، یازده نفر به فیض شهادت نائل شدند. شهید سید یارمحمد، برادر بزرگ‌تر خانواده، در دارخوین به شهادت رسید. او بازوی خانواده بود و مسئولیت‌های زیادی را بر دوش می‌کنسید. شهادت او نه تنها برای خانواده، بلکه برای همه ما ضربه‌ای سنگین بود. خبر شهادتش را فامیل یسه خانواده دادند و آن روز، اصولاس به در خانه آمد تا پیکر مطهرش را به خانه بیاورد. این خاطره‌ها هنوز در ذهن ما زنده است.

دیدار با شهید در عالم رؤیا

همیشه آرزو می‌کردم برادرم را در خواب ببینم. مهربانی و رفت او چیزی بود که در هیچ‌کس دیگر ندیده بودم. تا این‌که در ماه محرم سال گذشته، این آرزو برآورده شد.

در خواب، شهید سید یارمحمد را با همان لباس خاکی جبهه دیدم. وقتی او را دیدم، خوشحال‌الم بی‌انزاه بود. او هم خوشحال بود. همدیگر را بغل کردیم و بوسیدیم. در آن لحظه، نگاهی به من انداخت و دستی به شانه‌هایم کشید و گفت: «چقدر خاتم شدی!» این خواب، آرامشی عمیق به من بخشید.

شهید یارمحمد بازوی خانواده بسود و بعد از شهادتش، خانواده با مشکلات زیادی روبه‌رو شد. پدر و مادرم و همسر شهید، هر کدام به نوعی تحت تأثیر این فقدان قرار گرفتند. همسر شهید یارمحمد، زن جوانی بود که تازه وارد خانواده شده بود و با وجود بارداری، سختی‌های زیادی را تحمل کرد. وقتی فرزندش به دنیا آمد، مشکلاتش دوچندان شد. نبود پدر برای فرزند، درد بزرگی بود که همه ما آن را احساس کردیم.

با این حال، وقتی به یاد می‌آوریم که شهید سید یارمحمد راه درستی را انتخاب کرد و جایگاهش بهشت است، تحمل این دل‌تنگی‌ها برایمان آسان‌تر می‌شود. شهید زنده است و این باور، به ما نیرو می‌دهد تا ادامه دهیم. دل‌تنگی همیشه وجود دارد، اما این دل‌تنگی با یادآوری راه اهل‌بیت (علیهم‌السلام) و نامه (علیهم‌السلام) شیرین می‌شود.

آرمان‌های انقلابی؛ پای‌بندی به راه شهدا

بنده و خانواده‌ام همواره سعی کرده‌ایم پای آرمان‌های انقلابی بمانیم. هر راهیمی‌ای‌ها، مراسم تشییع شهید و هر جای دیگری که نیاز بوده، حضور داشته‌ایم. این راه، راهی است که شهید یارمحمد و دیگر شهدا برای ما گشودند و ما وظیفه داریم در این

مسیر ثابت‌قدم بمانیم.
که برادرانم، به فیض شهادت رسیده‌اند، راضی هستم. شهادت، ان‌الله است و ال‌الترین مقالی است که نصیب آن‌ها شده است. الحمدلله آن‌ها عاقبت‌بخیر شدند و ان‌شاءالله ما نیز سعادت داشته باشیم. تا راه آن‌ها را ادامه دهیم. ما با توجه به شرایط فعلی جامعه، راضی هستیم که برادرمان به شهادت رسیده است. هم، هم همسر و بچه‌هایم، همه راضی به شهادت او هستیم. شهادت، افتخاری است که نصیب او شد و ما به این افتخار می‌تازیم.

ازدواج و خانواده شهید

برادرم سید یارمحمد ازدواج کرده بود و همسرش از دخترهای فامیل نبود. او معتقد بود که با ازدواجش می‌خواهد خانواده را گسترش دهد و ارتباطات خانوادگی را بیشتر کند. تا زمانی که شهید کنارمان بود، این ارتباطات به‌خوبی حفظ شد و ما با خانواده همسرش و دیگر اعضای فامیل رابطه نزدیکی داشتیم.

هنگامی که شهید به جبهه اعزام شد، همسرش باردار بود و فرزندش پس از شهادت او به دنیا آمد. شهید یک فرزند پسر دارد که امروز معلم است و ادامه‌دهنده راه پدر در خدمت به جامعه. قطعاً شهید به پدر، مادر و همسرش وابستگی عاطفی داشت. اما عشق به اسلام و دفاع از ناموس و میهن، او را بر آن داشت تا از همه تعلقاتش بگذرد. او مانند همه شهدای دیگر، هدفی بزرگ‌تر از خود و خانواده‌اش داشت. این روحیه ایثار و فداکاری، امروز نیز در شهدای مدافع حرم دیده می‌شود؛ کسانی که با وجود داشتن همسر و فرزند، در دفاع از ارزش‌ها را برگرزیدند.

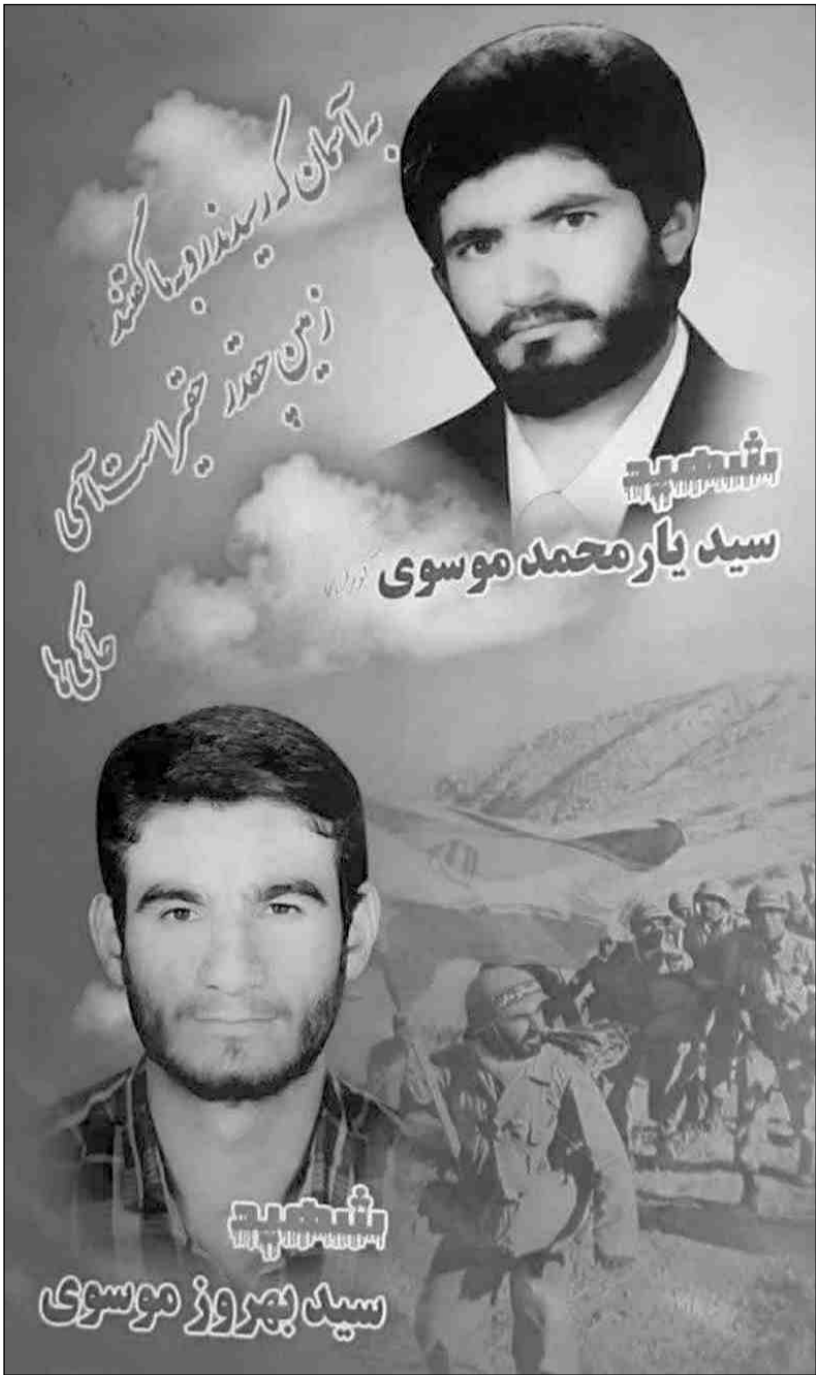
الگوی شهید راهی به سوی جوادانگی

شهید سید یارمحمد، مانند بسیاری از شهدا، الگوهایی خود را از اهل‌بیت (علیهم‌السلام) و شهدای پیش از خود گرفته بود. او با الهام از این آموزه‌ها، راهی را انتخاب کرد که بسیاری از افراد شاید جرأت پیوندن آن را نداشته باشند. او می‌توانست مانند دیگران به زندگی عادی خود ادامه دهد و به دنیا و مادیات آن بسجسد، اما درس‌هایی که از اهل‌بیت(علیهم‌السلام) آموخته بود، او را به سمت جبهه و شهادت سوق داد. شهید یارمحمد نه تنها برای خود، بلکه برای برادرش شهید بهروز نیز الگویی بود. او راهی را پیمود که بهشت را برایش به ارفغان آورد.

صفحه ۷

چهارشنبه ۲۴ بهمن ۱۴۰۳

۱۳ شعبان ۱۴۴۶ – شماره ۲۳۷۹۴



شهادت برادرم به دنیا آمد. مصیب، یادگار شهید، امروز نماد امید و ادامه دهنده راه پدرش است و شهید سید بهروز هم مجرد بود. در سال ۱۳۷۱ به شهادت رسید.

شهید یارمحمد نقطه وصل دل‌های بستگان

شهید یارمحمد نه تنها در جبهه‌های جنگ، بلکه در زندگی خانوادگی‌اش نیز فردی کوشا و فعال بود. او به فکر همه بود و همیشه سعی می‌کرد روابط خانوادگی را بهبود بخشد. وقتی در جمع فامیل می‌نشیم و صحبت می‌کنیم، همه به یاد می‌آورند که شهید یارمحمد چقدر در ایجاد صلح و نزدیکی بین اعضای خانواده تلاش می‌کرد. همه می‌گویند: «اگر یارمحمد بود، روابط خانوادگی‌مان خیلی بهتر از این بود که الان هست.» شهید یارمحمد همیشه سعی می‌کرد اختلافات را برطرف کند و همه را به هم نزدیک کند. او شخصیتی داشت که با مهربانی‌اش دل‌ها را به هم پیوند می‌زد. حتی امروز که او در میان ما نیست، یادآوری خاطرش باعث می‌شود تا ما نیز سعی کنیم راه او را ادامه دهیم و روابط خانوادگی‌مان را بهبود بخشیم.

شهدا الگوهایی برای همیشه

شهدا نه تنها در زمان حیاتشان، بلکه پس از شهادت نیز الگوهایی برای ما هستند. آن‌ها با ایثار و فداکاری‌شان، راهی را برای ما گشودند که باید با افتخار آن را ادامه دهیم. حضور معنوی شهدا در زندگی‌مان، یادآور این است که آن‌ها هرگز از ما دور نشده‌اند. آن‌ها در قلب‌های ما زنده‌اند و با یاد و خاطره‌شان، به ما نیرو می‌دهند تا در راه حق و عدالت ثابت‌قدم بمانیم.

ما هر پنجشنبه به زیارت مزار شهید می‌رویم و با او درد دل می‌کنیم. ایسن زیارت‌ها نه تنها برای ما آرامش‌بخش است، بلکه یادآور می‌کند که شهدا همیشه در کنار ما هستند. آن‌ها با شهادتشان، راهی را برای ما گشودند که باید با افتخار و سربلندی آن‌ها را ادامه دهیم. شهدا زنده‌اند و یاد آن‌ها همیشه در قلب‌های ما جاری است.

یک شهید، یک خاطره

برای رضای خدا

مریم عرفانیان

اوایل زمستان سال ۵۷ بود که در تظاهرات به خانه برمی‌گشتم؛ در همان لحظه دانش‌آموزان هم تعطیل شده بودند که با دیدن من گفتند: «آقای جعفری، برستان رو گروهبان ضیایی سبلی زده.» سریع به ژاندارمری رفتم تا ببینم حسین چه کار خلافی انجام داده است. گروهبان ضیایی داخل ساختمان ژاندارمری ایستاده بود، جلو رفتم و پرسیدم: «شما بچه من رو سبلی زدید؟»

جواب داد: «بله!» پرسیدم: «چرا؟»

گفت: «فحش داد.»

دوباره پرسیدم: «بسرگم که اهل فحش دادن نبود؟ بگید چی گفته تا تنبیهش کنم.» گروهبان گفت: «به شخص اول ایران و جهان توهین کرده…» مرگ بر شاه» گفته و…» میان حرفش بریدم.

همهٔ مردم مرگ بر شاه می‌گن و…»

هنوز جمله‌ام تمام نشده بود که بد و بیراه گفت. بالاخره استواری که آنجا بود ما را از هم جدا کرد و قضیه ختم به خیر شد.

وقتی انقلاب پیروز شد به ژاندارمری رفتم و اسلحه‌خانه را خالی کردیم. قصد داشتم حسین را امتحان کنم، برای همین گفتم: «پسرم، می‌بینی که قدرت دست ماست. ژاندارمری هم قدرتی نداره و حالا آزادی. می‌تونی جواب سبلی رو که خوردی بدی.»

گفت: «پدر جان! انتظار داشتم اگه من خواستم چنین عملی رو انجام بدم شما نگذارید و نصیحتم کنید…»

آن وقت اشارهای به بند اسلحه کرد و ادامه داد: «خدا ان‌شاءالله از خطاهایم بگذره، هست، نوشته شده گروهبان ضیایی. حالا اون خلع سلاح شده و من اسلحه‌ش رو بردوش دارم؛ همین رنج براش کافیه.»

حسین اسلحه را بر شانه جا به جا کرد و ادامه داد: «خدا ان‌شاءالله از خطاهایم بگذره. من برای رضای خدا گفتم «مرگ بر شاه». برای رضای خدا سبلی خوردم و برای رضای خدا هم گذشتم می‌کنم.»

خاطره‌ای از شهید حسین جعفری شورک
راوی: قاسم جعفری شورک، پدر شهید